

# به نام آه

صد آه بر آورم ز آینه‌ی دل  
آینه‌ی دل ز آه روشن کرد  
مولانا،

عرفان: نظراهای

من است  
آنست

میراث پدر علیه السلام  
خدایم لایه لایه توفان بود  
آن بت ابراهیم می خواست  
پیامبری و درختی و شهیدی  
و دقیانوسی که منم  
من هشتمین آن هفت نفرم  
این منم ضحاک مار دوش  
اسمش اسکندر نبود

دنیای بیستون است، اما فرهاد ندارد

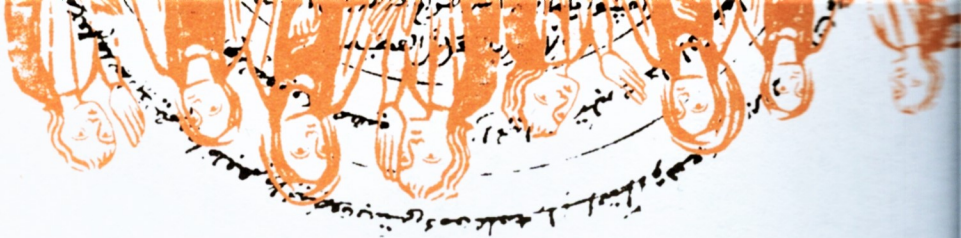
آرش و کمان عشق

زلیخا، برگرد!

شاید او رابعه بود

حوّا، مادر من است

میراث پدر علیه السلام  
خدایم لایه لایه توفان بود  
آن بت ابراهیم می خواست  
پیامبری و درختی و شهیدی  
و دقیانوسی که منم  
من هشتمین آن هفت نفرم  
این منم ضحاک مار دوش  
اسمش اسکندر نبود



سهراب نیستم و پدرم تهمتن نبود. اما زخمی در پهلو دارم. زخمی که به دشنه‌ای تیز، پدر  
برایم به یادگار گذاشته است.

هزار سال است که از زخم پهلوئی من خون می‌چکد و من نوشدارو ندارم.  
پدرم وصیت کرده است که هرگز برای نوشدارو، برابر هیچ‌کی کاووسی، گردن کج نکنم و  
گفته است که زخم در پهلو و تیر در گرده، خوشتر تا طلب نوشدارو از ناکسان و کسان. زیرا  
مرد است که مرد، می‌زاید و زخم است که انسان می‌آفریند.

پدرم گفته است: قدر هر آدمی به عمق زخمهای اوست. پس زخمهایت را گرامی دار.  
زخمهای کوچک را نوشدارویی اندک بس است، تو اما در پی زخمی بزرگ باش که نوشدارویی  
شگفت بخواهد؛ و هیچ نوشدارویی، شگفت تر از عشق نیست. و نوشداروی عشق تنها در  
دستان اوست.

او که نامش خداوند است.

پدرم گفته بود که عشق شریف است و شگفت است و معجزه‌گر.

اما نگفته بود که عشق چقدر نمکین است و نگفته بود او که نوشدارو دارد، دستهایش این  
همه از نمک عشق پر است و نگفته بود که او هر که را دوست تر دارد، بر زخمش از نمک  
عشق بیشتر می‌پاشد!